ابن اثير که از علماي اهل سنّت محسوب ميشود وقايع بعد از قتل عثمان خليفه سوم را اينگونه روايت نموده است: بعد از قتل عثمان، جمعيت کثيري از مهاجر و انصار که طلحه و زبير هم حضور داشتند به خدمت اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب صلوات الله و سلام الله عليه شرفيات شدند و خدمت امام عرضه داشتند که بعد از قتل عثمان مردم نياز مبرم و ضروري به امام دارند و اکنون بر شماست که امامت امّت را بپذيريد. [1] حضرت در جواب فرمودند مرا احتياجی و رغبتی به اين امر نيست و هر که شما به امامت او راضی ميشويد من هم راضی ميشوم،[2] جمعيّت جملگی گفتند ما به غير شما راضی نميشويم و ديگران را اختيار نخواهيم کرد: اِنّا لا نَعْلَمُ اَحَدا اَحَقَّ بِهِ مِنْکَ، ما کسی را غير از تو به اين امر سزاوار نميدانيم زيرا شما اولين کسی هستيد که اسلام آورديد و از جهت خويشاوندي هم بيشتر از همه به پيامبر اسلام صلی الله عليه و آله و سلم نزديکتريد[3]. حضرت فرمود : مرا امام خويش قرار ندهيد. [4] جمعيّت حاضر قسم ياد کردند که به خداوند عالم که به غير از اين که با تو بيعت کنيم به چيز ديگري راضی نخواهيم شد نُنْشِدُکَ اللّهُ ما نَحْنُ اَلاسْلامَ الفِتْنَةَ اَلا تَخافُ اللّهَ، ترا به خدا قسم ميدهيم که قبول کنی، آيا بی کسی ما را و بی صاحبی اسلام را نمی بينی و فتنه و فساد را مشاهده نمی کنی؟ حضرت در مقابل اصرار بی حدّ و حصر جمعيت حاضر فرمود: حال که چنين است همگی به مسجد ميرويم و بيعت نمودن پنهانی را دوست ندارم[5] بلکه بايد در حضور همه مردم صورت پذيرد . اين گفتگو در خانه آن حضرت صورت گرفت و بعضی گفته اند در باغ جناب عمرو بن مبذول اتّفاق افتاد. سپس حضرت به مسجد تشريف آوردند در حالتی که ازاري و پيراهنی از خز پوشيده بودند و نعلين خود را در دست داشتند و بر کمان تکيه داده بودند [6] مردم وارد مسجد شدند و حضرت به بالاي منبر تشريف بردند .

اوّلين کسی که ابتدا به بيعت نمود طلحه بود دستش شَل بود يکی از حضّار به نام حبيب وقتی اين صحنه را مشاهده کرد گفت: اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُون ، اين امر به اتمام نخواهد رسيد. [7] بعد از طلحه، زبير بيعت نمود و بعد از آن ديگران يکی پس از ديگري بيعت نمودند و چون سعد بن ابی وقّاص پدر عمر سعد(لعنة الله عليهم) را آوردند

---

[1] امام نه از طرف خودش نه از طرف ديگران نمی تواند امامت را بعهده بگيرد بلکه امامت امری است الهی و فقط انتصابش از طرف خداست!

[2] چقدر فشار و خفقان بر حضرت وارد کرده بودند که امام زمان بفرمايد من امامت (يعنی رهبری امور دنيای شما) را هر کس بپذيرد و راضی شويد راضيم!

[3] تمام اين مشخصات قبل از آن درباره حضرت صادق بود چطور آن موقع چنين نگفتند و نکردند؟!

[4] يعنی من نمی خواهم که شما منرا به امامت خود انتخاب کنيد چون من و امامتم را برای خودتان می خواهيد

[5] چون بعدا که بيعت شکنی می کنند احتجاجی برايشان باقی باشد که خودتان دست بيعت داديد و مدعی نشويد که من از شما خواستم!

[6] نوع ايستادن حضرت را مجسم بفرمائيد نعلين بدست و تکيه داده به کمان تير!

[7] اين گفته از خرافات است

حضرت فرمود: بايِعْ

قالَ لا حَتّی يُبايِعَ النّاسُ وَ اللّهِ ما عَلَيْکَ مِنّی بَاءْسٌ

امام سلام الله و صلوات الله عليه فرمود بيعت کن، سعد گفت بيعت نميکنم تا تمام مردم بيعت کنند و به خدا قسم که من براي شما مشکلی درست نخواهم کرد، حضرت فرمود دست از او برداريد و رهايش سازيد. سپس عبداللّه بن عمر را آوردند تا بيعت کند او هم مهلت طلبيد تا آن که مردم بيعت کنند فرمود: ضامنی را معرّفی کن گفت کسی را نمی بينم که ضامن من شود، مالک اشتر گفت: يا اميرالمؤمنين دَعْنی اَضْرِبُ عُنُقَه مرا اجازه ده تا گردن او را بزنم حضرت فرمود او را رها کنيد من خودم ضامن او ميشوم[8]. همه جمعيّت مهاجر و انصار با آن برگزيده پروردگار بيعت کردند مگر چند نفر که از آن جمله يکی حسان ثابت شاعر بود و کعب بن مالک و مسلمهٔ بن مخلّد و ابو سعيد خدري و نعمان بن بشير و زيد بن ثابت و سه نفر ديگر و اين گروه از پيروان و دوستان عثمان بودند. نعمان را که در روز قتل عثمان جدا شده با آن پيراهنی که عثمان در آن کشته شده برداشت و به شام نزديک معاويه رفت و معاويه آن پيراهن و انگشت را در جايی آويخت و چون چشمان اهل شام به آن می افتاد غيظ اهل شام و خشم آنان زياد ميشد.

فرداي آن روز بيعت که شنبه نوزدهم ماه ذي الحجّهٔ الحرام بود، حضرت وارد مسجد شد و بر بالای منبر حمد و ثناي الهی را به جا آوردند و صلوات بر پيامبر فرستادند و مواعظ و نصايح بسيار فرمودند بعد از آن که به چپ و راست جمعيّت ملتفت شدند فرمودند: مبادا آن گروهی که در دنيا فرو رفته اند و ضياع و عقار براي خود تحصيل نموده و نهرها جاري نموده اند و قصرها براي خود ساخته اند چون من ايشان را منع نمايم و برگردانم بر حقوق خود براي ايشان عار باشد و بگويند پسر ابوطالب ما را از حق خود محروم کرد و بدانيد اي گروه مردم که مهاجران و انصار را بر ديگران برتري و زيادتی نيست به سبب آن که رسول خدا را زيارت نموده اند مگر آن که ثواب ايشان نزد خدا عظيم تر و اجرشان در آخرت کامل تر است.

فَاَنْتُمْ عِبادُ اللّهِ تُقَسِّمُ بَيْنَکُمْ بِالسَّوِيَّةِ لا فَضْلَ فيهِ لِاَحَدٍ وَ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَاللّهِ غَدا اَحْسَنُ الْجَزاءِ وَ اَفْضَلُ الثَّوابِ يعنی همه شماها بندگان خدائيد و مال، مال خداست بايد بطور مساوي در ميان شما تقسيم شود و کسی را بر ديگري زيادتی نباشد بلی براي پرهيزگاران در روز قيامت نزد خداوند ثواب نيکو و اجر جزيل خواهد بود و خداوند دنيا را جزاي متّقيان قرار نداده است و آنچه نزد خداست براي نيکوکاران بهتر است[9]

---

[8] چرا آنها منتظر بيعت همه ی مردم بوند؟ چون امام را قبول نداشتند و از طرفی ديگر از انتخاب اکثريت، مطمئن شوند! بعبارت ديگر چون همه مردم بيعت ميکنند ما بيعت می کنيم!

[9] تقوا امری است که فقط خدای متعال ازصحت و سقمش و از کم و زيادش در انسان اطلاع دارد دشمنان خدا و اهلبيت سلام الله و صلوات الله عليهم به بهانه اينکه بضی از آنها توانستند پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم

پس فرمودند چون فردا شود به نزد ما بیائید براي آن که مالی نزد ما موجود است تا در میان شما تقسیم نمایم و هیچکس تخلّف ننماید خواه عرب باشد یا عجم، خواه از کسانی باشد که عطا به او میرسیده است و خواه نباشد و خواه آزاد و مسلمان باشد سپس فرمود این سخن را می گویم و از خداوند براي خود و براي شما طلب آمرزش می کنم و از منبر فرود آمد.

این اول کلامی بود که از آن حضرت صادر شد و عده ی منکرش شدند و بر او کینه ورزیدند.

چون روز دیگر شد مردم نزد آن حضرت جمع شدند تا هر یک سهم خویش را از بیت المال بگیرد سپس علی صلوات الله و سلام الله علیه به عبداللّه بن ابی رافع که نویسنده آن حضرت بود فرمود: اول از مهاجران شروع کن و ایشان را بخوان و به هر نفر که حاضرند سه دینار عطا کن و بعد از آن به انصار بده مثل آنچه به مهاجران دادي و با جمیع مردم که حاضرند همین نحو عمل کن خواه سفید و خواه سیاه، به هر یک سه دینار برسان! سپس سهل بن حنیف به عرض حضرت رسانید که، هذا غُلامی یا اَمیرَ المُؤ منین بِالْاَمْسِ وَ قَدْ اَعْتَقتُهُ الْیَوْم فَقالَ نُعْطیهِ کَما نُعْطیکَ ،یعنی یا علی این شخص حاضر غلام من بود و من او را امروز آزاد کردم حضرت فرمود: به او عطا خواهیم فرمود مثل آنچه بتو عطا مینمائیم و بهریک سه دینار عطا نمود و کسی را بر دیگري زیادتی نبخشید. اما طلحه و زبیر و عبداللّه بن عمر بن الخطّاب و سعد بن عاص برادر عمرو بن عاص و عبداللّه بن زبیر و مروان الحکم و چند نفر دیگر از قریش و غیر قریش به آن تقسیم حاضر نشدند و عبداللّه بن ابی رافع که کاتب حضرت بود از عبداللّه بن زبیر شنید که با پدر خود و مروان و طلحه و سعد می گفت که هیچ می دانید که دیروز غرض علی ابن ابی طالب چه بود؟ سعد بن العاص به زید بن ثابت توجه نمود و گفت غرض او کنایه به ما بود پس ابن ابی رافع به پسر زبیر گفت که حق سبحانه و تعالی می فرماید:

«وَ لکِنَّ اَکْثَرَهُمْ لِلْحَقَّ کارِهُونَ» یعنی ولی اکثر مردم از اجراي حق و عدالت کراهت دارند. سپس به نزد امیرالمؤمنین آمد و آنچه از آن منافقین شنیده بود به عرض آن حضرت رسانید حضرت هم فرمود: خدا بکشد اولاد عاص را.

راوي میگوید صبح روز بعد طلحه و زبیر بر امیرالمؤمنین وارد شدند بعد از آن مروان و سعد و عبداللّه زبیر آمدند و سپس طائفه اي از قریش آمدند و ساعتی به طریق سرگوشی با هم سخن گفتند.

را زیارت کنند و یا چند کلمه با ایشان صحبت کنند و یا چند صباحی با او همقدم شوند از مردم و از بیت المال و از مطامع دنیایی باج خواهی می کردند و فخر می فروختند و حق دیگران را می خوردند و ادعا می کردند که انسانهاي با تقوایی هستند و لطف خدا شاملشان شده که مثلا با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوند و بر دیگران که به گمان باطلشان چنین لطفی نشد برتری دارند و باید بجای خدا و پیامبرش بر مردم و بر نظام هستی حکمرانی کنند!

پس ولید بن عقبه پیش آمد و گفت یا اباالحسن به درستی که تو افرادي از خویشان ما را کشته اي چنانچه پدر مرا در روز بدر با دست بسته کشتی و دیروز برادر مرا ذلیل گردانیدي و پدر سعد را در روز بدر در جنگ کشتی که اولاد قریش بود و ما در میان اولاد عبد مناف از برادران تو محسوب میشویم و ما با تو بیعت کردیم که آنچه در زمان عثمان به ما میرسید الان هم بما برسانی و از آن کم نکنی و کشندگان عثمان را بکشی و اگر آنچه را که گفتیم انجام ندهی تو را ترك خواهیم کرد و به جانب شام خواهیم رفت[10] حضرت فرمودند: جواب بشنو اما آنچه گفتی که خویشان شما را کشتم چنین نیست بلکه خدا آنان را کشته است[11] اما آنچه گفتی که من اموال شما را کم کرده ام بر من جایز نیست که چیزي از حقّ خدا را بر شما یا بر غیر شما قرار دهم و کم یا زیاد نمایم و اما کشتن کشندگان عثمان هرگاه بر من لازم بود که ایشان را بکشم دیروز کشته بودم پس ولید نزد اصحاب خود آمد و آنچه شنیده بود به ایشان گفت و با اظهار عداوت و افشاء نمودن مخالفت خود از یکدیگر جدا شدند. سپس عمار و ابو ایّوب و سهل با گروهی دیگر به نزد امیرالمؤمنین آمدند و از مخالفت آن جماعت شکایت کردند و عرض کردند به سبب مخالفت آنان همین است که ایشان راضی نیستند که مال در میان مسلمانان به طور مساوي تقسیم شود و چون شما در میان ایشان و عجم مساوات قائل شده اي با یکدیگر مشورت نمودند و اظهار طلب خون عثمان کردند. پس به هر نحو مصلحت میدانید عمل نمایید. حضرت از خانه بیرون آمدند و داخل مسجد شدند در حالی که جامه ازار پوشیده و بر روي دوش انداخته و شمشیري حمایل کرده و بر کمان تکیه داده بود بر منبر قرار گرفت و خطبه اي در کمال بلاغت و فصاحت بیان فرمودند که مشتمل بر حمد و ثناي الهی و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود سپس فرمود: حق سبحانه و تعالی میفرماید:

یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوبا وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ اَتْقاکُم یعنی اي گروه مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را به صورت شعبه ها و قبایل قرار دادیم تا شناخته شوید و گرامی ترین شما در نزد خدا کسی است که تقواي او زیادتر باشد سپس آن حضرت به آواز بلند فریاد کرد و فرمود: اَطیعُوا اللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ فَاِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْکافرینَ یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و اگر از ایشان رو بگردانید خدا کافران را دوست نمیدارد. سپس فرمود: ای گروه مهاجر و انصار آیا بر خدا و رسول منّت می گذارید به خاطر آن که اسلام آوردید بلکه خدا بر شما منّت دارد که شما را به ایمان هدایت نموده است اگر صادق باشید سپس فرمود: منم ابوالحسن و عادت آن حضرت چنین بود که چون به غضب می آمد این عبارت را می فرمود و سپس فرمود: این دنیا که تمام شما آرزوي آن را

[10] یعنی به معاویه ملعون می پیوندیم!
[11] یعنی به امر خدای متعال آنها را کشته ام نه به خواسته خودم!

دارید و به آن رغبت می نمائید و آن، گاهی شماها را به غضب می آورد و گاهی راضی می گرداند. دنیا! منزل و خانه شما نیست که براي آن خلق شده باشید پس باید شما را فریب ندهد و از آن دوري نمائید و طلب کنید زیادتی نعمت خدا را بر خود به واسطه صبر کردن بر طاعت خداوند.

اي گروه مردم این مال و غنیمت که در میان است کسی را در آن بر دیگري زیادتی نیست و خداوند آن را تقسیم نموده است و آن مال خدا است و شما بندگان خدائید که قبول اسلام کرده اید و آن کتاب خدا است که ما به آن اقرار داریم و آن مُسلّم داشته ایم و عهد پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم در میان ما است پس هر که به آن راضی نیست به هر کجا که خواهد برود زیرا کسی که به طاعت خدا عمل می نماید و به حکم خدا حکم می کند از بی کسی وحشتی ندارد.[12]

بعد از پایین آمدن از منبر، عمّار یاسر و عبد بن جبل قرشی را به نزد طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را طلبید و در آن وقت در گوشه مسجد نشسته بودند که به نزد آن حضرت آمدند و در مقابل آن حضرت نشستند سپس حضرت به ایشان فرمود: شما را به خدا قسم میدهم که آیا شما با اختیار خود با من بیعت نکردید و به نزد من نیامدید و مرا بر آن نداشتید و من از آن کراهت داشتم؟ گفتند بلی چنین بود. حضرت فرمود شما مگر با خواهش خود با من بیعت نکردید و با من عهد ننمودید؟ بلی. فرمود: حال چه چیز شما را به این امور واداشته است؟ گفتند : ما با تو بیعت نمودیم به شرط آن که در امور حکم نفرمایی مگر به مشورت ما و در جمیع امور با ما مشورت نمایی و ما را بر دیگران برتري هست که تو خود آن را می دانی و حال اموال را قسمت می کنی و امر را جاري می سازي و حکم می فرمایی در حالی که با ما مشورت نمی کنی و ما از آن خبر نداریم.

سپس حضرت فرمودند: اندکی اظهار کراهت نمودید و هنوز امید به شما بسیار است پس من از خدا براي شما استغفار می کنم، حال به من بگوئید آیا من شما را از حقّی که براي شما واجب بوده است منع نمودم و بر شما ظلم کرده ام؟ گفتند: معاذالله.

فرمود: آیا حکمی کرده ام درباره یکی از مسلمانان که خلاف واقع باشد یا حق مسلمانی را باطل نموده ام؟ گفتند : معاذاللّه که چنین کرده باشی.

فرمود: پس شما چه چیز از امور را کراهت دارید که می خواهید مخالفت نمائید؟ گفتند همین را کراهت داریم که تو مخالفت عمر بن الخطاب نمودي در تقسیم کردن اموال و حق ما را به دیگران دادي و کسانی که با ما مساوي نیستند میان ما و ایشان مساوات نمودي.

[12] یعنی من علی سلام و صلوات الله علیه از اینکه شما من را تنها بگذارید هیچ هراسی ندارم!

حضرت فرمود : اما آنچه را که گفتید که با شما مشورت نکردم به خدا قسم که مرا رغبت نبود و شما مرا به آن دعوت کردید و آن را بر من قرار داده اید و هر امري که اتّفاق افتاد طبق کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل کردم و امور را موافق آن دو بجا آوردم و براي مشورت با شما و غیره محتاج نشدم[13].

و اما آنچه گفتید که در تقسیم اموال مساوات را پیشه ساختم این چیزي نیست که من براي خود کرده باشم بلکه من و شما همگی رسول خدا را دیده ایم که چنین می کرد و کتاب خدا به این مطلب نیز ناطق و گویا است و اما آنچه را که گفتید که این اموال به واسطه شمشیرها و نیزه هاي ما جمع آوري شد باید بگویم در بَدْوِ ظهور اسلام گروهی بودند که به سوي اسلام سبقت جسته و به شمشیر و نیزه خود اسلام را یاري کرده بودند اما رسول خدا در تقسیم بیت المال تفضیل نمی داد و کسی بر دیگري برتري نداشت بلکه حق سبحانه و تعالی در روز قیامت ثواب سابقان و مجاهدان راخواهد داد سپس فرمود: خداوند دلهاي ما و شما را به سوي حق برگرداند و به صبوري یاري کند و خدا یاري کند مردي را که چون حقی را مشاهده کرد پایداری نماید و چون ظلمی ببیند آن را برگرداند.

سپس حضرت نامه اي به معاویه نوشتند به این مضمون که اي معاویه، مردم بدون مشورت با من عثمان راکشتند و اجماع نمودند و با من بیعت کردند و چون نامه من به تو رسد بیعت از مردم شام و غیره براي من بگیر و اشراف و اهل شام را پیشتر از خود به

نزد من فرست.

چون نامه آن حضرت به معاویه رسید به فرموده حضرت عمل نکرد و بناي فتنه و فساد گذاشت و از جمله فتنه هایی که او نمود یکی این بود که نامه اي به زبیر بن عوام بدین مضمون نوشت که: بسم اللّه الرحمن الرحیم هذا کتاب من معاویة بن ابی سفیان الی امیرالمؤمنین زبیر بن عوام سلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة اللّه و برکاته اما بعد قد بایعت لک اهل الشام فاجابوا، یعنی این نامه اي است از معاویه پسر ابی سفیان براي زبیر بن عوام سلام بر تو اي امیر مؤ منان اما بعد من بیعت تو را بر اهل شام عرض کردم و آنان قبول کردند و قسم خوردند پس زود به جانب کوفه و بصره روانه شو و قبل از آن که پسر ابوطالب بدان دیار وارد شود، چرا که بعد از تصرف این دو شهر، دیگر مملکتی از براي او نخواهد ماند و من براي طلحه از مردم شام بیعت گرفتم که بعد از تو او خلیفه باشد پس حال طلب خون عثمان کنید و دعوت خود را آشکار سازید و مردم را بر طلب خون عثمان تحریص کنید و به سرعت متوجه این امر شوید و سستی نکنید. چون نامه معاویه به زبیر رسید بسیار خوشحال شد و

[13] و اگر خدا دستور می فرمود با شما مشورت می کردم!

نامه معاویه را به طلحه نشان داد و هر دو یقین کردند که معاویه با ایشان در مقام خیرخواهی است و از آن روز عزم بر مخالفت با علی صلوات الله و سلام الله علیه نمودند.[14] بعد از گذشت چند روز، طلحه و زبیر به خدمت علی صلوات الله و سلام الله علیه آمدند و حکومت کوفه و بصره را از حضرت تقاضا کردند حضرت فرمود : من در این امر فكري می کنم و با این حمله جواب رد به آنان داد . و حکومت کوفه و بصره را به آن دو واگذار نکرد. طلحه و زبیر اجازه خواستند تا به عمره بروند حضرت فرمودند که شما اراده عمره ندارید. ایشان قسم دروغ خوردند که اراده مخالفت و بیعت شکستن ندارند و قصد عمره دارند حضرت فرمودند: براي بار دوم بیعت را تجدید کنید آن دو هم بیعت را تازه کردند.

سپس حضرت فرمودند: من به اراده و نیت شما آگاهم. ثم التفت الی الحاضرین فقال واللّه ما یرید ان العمرة قالوا فلم اذنت لهما لیقضی اللّه امرا کان مفعولا. حضرت به حاضران فرمودند به هر کجا می خواهید بروید و چون اذن یافتند از محضر آن حضرت بیرون رفتند حاضرین به حضرت اعتراض کردند که چرا اذن خارج شدن دادید در حالی که از اغراض آنان آگاهید؟ حضرت فرمودند قضا و قدر الهی اگر بر اموري تعلق بگیرد حتما انجام خواهد شد[15].

وقتی طلحه و زبیر وارد شهر مکه شدند اعلام کردند که ما با اکراه و اجبار با علی صلوات الله و سلام الله علیه بیعت کردیم و الآن هیچگونه تعهد و بیعتی بر گردن ما نیست و چون سخن ایشان به حضرت رسید

فرمود: پروردگارا ایشان را از رحمت خود دور گردان به خدا قسم می دانم که طلحه و زبیر به بدترین وضع کشته خواهند شد و مرا نخواهند دید مگر در میان لشگر بسیار و آنان خود را بکشتن خواهند داد و «ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللّه ید اللّه فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه اللّه فسیؤتیه اجرا عظیما» یعنی به درستی آن کسانی که با تو بیعت نکردند، مگر با خدا و دست خدا بالاي دست ایشان است پس هر که او را بشکند خود آن عهد شکستن بر او بر می گردد و هر که به او وفا نماید زود باشد که خدا اجر عظیمی به عطا فرماید.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر کرده است به اتفاق اهل اخبار و اهل تواریخ، عایشه از خشن ترین مردم بر علیه عثمان بود

به طوري که یکی از پیراهنهاي حضرت رسول (ص) را بیرون آوده بود و آن پیراهن را بر درِ خانه خود نصب کرده بود و هرکه به

[14] دل سستشان با یک تلنگر و تزویر فریبکارانه لرزید و باطل را بر حق قبول کردند!
[15] یعنی امر، امر الهی است اگر خدا بخواهد انجام می گیرد.

نزد او میآمد میگفت این جامه رسول خدا است؛ هنوز این پیراهن کهنه نشده است ولی عثمان سنت، پیامبر اسلام (ص) را کهنه

نمود.

و همینطور اولین کسی که عثمان را نعثل نامید عایشه بود، (نعثل به شخصی میگویند که موهاي ریش و بدنش بسیار باشد) عایشه__

پیوسته در محاصره عثمان فریاد میکشید که بکشید نعثل را.

و در زمانی که عثمان کشته شد، عایشه در مکه بود و خبر کشته شدن عثمان را در منزل شراف شنید وبعضی از همسران رسول خدا

(ص) با عایشه بودند. عایشه یقین داشت که امر خلافت به طلحه قرار میگیرد.

و جملاتی رجزگونه در تهنیت و مبارکباد براي طلحه انشاء نمود. عایشه در بین راه به عبیدا بن ابی سلمه برخورد کرد و از احوال

مدینه و اهل مدینه را سوال نمود و عبید جواب داد که عثمان در مدینه کشته شد عایشه گفت بعد از

[[صفحه 34

قتل عثمان چه شد؟ عبید گفت مردم با علّی بن ابی طالب بیعت کردند. عایشه گفت اي عبید کاش آسمان بر زمین میافتاد و من

این سخن را از تو نمیشنیدم.

به خدا قسم که عثمان مظلوم کشته شد به خدا قسم که من طلب خون عثمان را خواهم کرد و یک روز عمر عثمان بهتر از زندگی

علی بن ابی طالب است. عبید گفت اي عایشه تو پیش از این میگفتی که بر روي زمین کسی نیست بعد از رسول خدا(ص) که

گرامی تر از علی باشد در نزد پروردگار و علی (ع) را مدح میکردي الآن چه شد که به امامت و خلافت او راضی نیستی؟

اي عایشه تو مردم را تحریص به کشتن عثمان میکردي و تو خود میگفتی که بکشید نعثل (عثمان) را که او کافر است، اکنون چه

بلی اي عبید عثمان پیش از این چنین بود که گفتم و بعد قوم، او را توبه » : شد که مظلوم شد؟ عایشه جواب نداد و به روایتی گفت

». دادند و مثل نقره خالص پاك و پاکیزه شد و آن زمان او را کشتند

راوي میگوید که طلحه و زبیر نامه به عایشه نوشتند که مردم را از بیعت با علی برگردان و تحریک بر طلب خون عثمان کن و نامه

امر خلافت و » : را به عبداللّه بن زبیر که پسر خواهر عایشه بود دادند و به نزد عایشه فرستادند و چون نامه آن دو به وي رسید گفت

امامت به علی (ع) قرار نخواهد گرفت، مرا به مکه برگردانید.

اي مدرم به » : و چون به سوي مکه برگشت میگریست و به حجر اسماعیل وارد شد و مردم دور او جمع شدند سپس عایشه گفت

درستی که عثمان مظلوم در ماه حرام کشته شد و حرمت ماه حرام را باطل کردند و به خداقسم که یک انگشت عثمان از تمام روي

زمین که بر پا شده از امثال این گروه بهتراست. و آنچه را که مردم به او نسبت میدادند اگر راست بود، توبه کرد و پاك شد

همانند لباس که با شستن از چرك پاك شود و یا طلا که از ناخالصی پاکیزه شود. سپس گفت

[صفحه 35]

کیست که مرا بر طلب خون عثمان یاري کند؟ عبداللّه عامر حضرمی که از جانب عثمان در مکه حاکم بود از جا برخاست و گفت:

اینک من اولین طلب کننده خون عثمانم.

پس او اول کسی بود که اجابت عایشه نمود و بنی امیه ازاو متابعت کردند و آنها کسانی بودند که از مدینه بعد از کشتن عثمان

گریخته بودند و به سوي مکه آمدند پس سرها را بلند کردند و متابعت ایشان نمودند و همینطور سعدبن العاص و ولید بن عتبه و

بقیه بنی امیه.

عبداللّه بن عامر از بصره همراه با اموال فراوان به نزد ایشان آمد و یعلی بن مینه از یمن آمد و ششصد شتر و ششصد هزار اشرفی نقد

همراه داشت و شتران را در ابطح خوابانید و دراین وقت طلحه و زبیر از مدینه آمدند وعایشه را ملاقات کردند، عایشه ازایشان

پرسید که از مدینه چه خبر دارید؟ ایشان گفتند: ما از مدینه گریختیم از مردم مختلف واعرابی که در آنجا جمع بودند و کسانی که

نه حق را میشناسند و نه باطل را انکار میکنند، سپس از کنار هم متفرق شدند.

و درکتاب صحاح از کتب اهل سنت از عبدالرحمن بن مسعودکندي نقل کرده است که روز بعد طلحه و زبیر قاصدي براي عبداللّه

زبیر فرستادند و من هم به همراه عبداللّه به نزد ایشان رفتم پس آنان به عبداللّه گفتند برو به نزد عایشه و به او بگو که خودش نیزبا ما__

بیرون بیاید. عبدالرحمن میگوید: من و عبداللّه به نزد عایشه رفتیم و عبداللّه داخل پرده شد و من بر درگاه نشستم و صداي ایشان را

میشنیدم.

به خدا قسم که من به خروج ماٴمور نیستم و « سبحان اللّه واللّه ما امرت بالخروج » : پس چون عبداللّه پیغام را رسانید عایشه گفت

هیچ یک از امهات مؤ منین در اینجا حاضر نیستند مگر امّ السّلمه که اگر او براي خروج راضی شود. پس عبداللّه بن زبیر برگشت و

جواب عایشه را به ایشان گفت.

[صفحه 36]

آنان گفتند برگرد به نزد عایشه و به او بگو که خودش به نزد امّ السّلمه برود و او را راضی کند. پس چون عبداللّه این واقعه را به

عایشه گفت عایشه برخاست و به نزد ام السلمه رفت و چون وارد مجلس ام السلمه شد سلام داد. ام السلمه فرمود: مرحبا به عایشه به

خدا قسم که تو به زیارت من نیامده اي چه اتفاقی افتاده که به نزد من آمده اي؟ عایشه گفت: تو همسر بزرگ رسول خدایی و

آنچه جبرئیل بر رسول خدا (ص) نازل میشد، بیشتر در خانه تو نازل میشد و آنچه پیغمبر (ص) براي ما قسمت میکرد در خانه تو

قسمت میکرد و ما را امر به تعظیم تو مینمود. حالا طلحه و زبیراز مدینه آمده اند و میگویند امیرالمؤمنین عثمان به ظلم کشته شد.

عبدالرحمن میگوید: ام السلمه که این را شنید صدا بلند کرد و متغیر شد به طوري که هر کس در آن خانه بودند شنیدند. و

اي عایشه تو امروز شهادت به کفر عثمان « یا عایشهٔ انت بالامس تشهدین بالکفر و هو الیوم امیر المومنین قتل مظلوما » : میگفت

ميدادي و امروز ميگويی اميرالمومنين مظلوم کشته شد؟ عبدالرحمن ميگويد: ام السلمه گفت اي عايشه چه اراده داري؟ عايشه

گفت: با ما بيرون بيا شايد به سبب بيرون رفتن ما، خدا امر امت محمد (ص) را به اصلاح آورد.

ام السلمه فرمود: اي عايشه آيا تو بيرون ميروي؟ من تو را قسم ميدهم به خداوندي که ترا آفريده است حقيقت را به من بگو که

آيا به خاطر داري آن روزي که نوبت تو بود و رسول خدا در منزل تو وارد شد و من در خانه خود حريره از براي حضرت پختم و

آن را آوردم در وقتی که رسيدم آن حضرت ميفرمود به خداقسم که زمانی نميگذرد که سگان درکنار آبی در عراق که حَوْاَبْ

نام دارد فرياد کنند بر روي زنی از زنان من در حالی که در ميان گروهی گمراه باشد. همين که کلام حضرت تمام شد ظرف

حريره از دست من افتاد، آن

[صفحه 37]

فقلت يا رسول اللّه کيف لا يسقط الاناء من يدي و انت يقول ما تقول ما يؤ مننی ان » ؟ حضرت فرمودند اي ام السلمه ترا چه ميشود

اي رسول خدا چگونه ظرف غذا از دست من نيفتد و حال اين که تو چنين فرمودي و من ايمن نيستم از اين که آن زن « اکون انا هی

من باشم پس تو عايشه خنديدي و آن حضرت به جانب تو ملتفت شد فرمود: چرا ميخندي اي حميراء؟ به درستی که من گمان

ميکنم که آن زن تو باشی.

اي عايشه تو را به خدا قسم ميدهم آيا به خاطر داري آن شبی را که مادر خدمت رسول خدا در فلان منزل ميرفتيم و آن حضرت

در ميان من و علی (ع) راه ميرفت و با ما سخن ميگفت و تو ميآمدي و شتر خود را ميان شتر آن حضرت و شتر علی (ع) داخل

کردي سپس آن حضرت تازيانه خود را بلند کرد و بر روي شتر تو زد و فرمود: به خدا قسم که علی برادر و وصیّ من است و

دشمن نميدارد او را مگر منافق و کذّاب.

اي عايشه آيا به خاطر داري آن زمانى كه پدرت ابوبكر بيمار بود، عمر از پيامبر سوال كرد يا رسول اللّه آيا كسى را بر ما خليفه قرار

داده اي؟ فرمود: بلى خليفه من كسى است كه كفش مرا پينه ميزند، وقتى از اتاق بيرون آمدند ديدند على (ع) مشغول پينه زدن

كفش رسول خدا است. اي عايشه آيا من بر على خروج ميكنم بعد از آن كه اينها را از رسول خدا شنيده ام؟ عبدالرحمن ميگويد:

به ايشان بگو كه من « ابلغهما انى لست بخارجهٔ بعد الذي سمعت من ام السلمهٔ » : عايشه به سوي خود برگشت و به عبداللّه زبير گفت__

بيرون نخواهم آمد بعد از آن كه از امّ السلمه اين سخنان را شنيدم.

حديث ام السلمه و نصيحت او در كتب شيعه و سنّى آمده است و علما آن را از احاديث متواتر المعنى شمرده اند و هميشه امّ السّلمه

دوست اهلبيت بوده و اخبار بسياري در مدح على (ع) و اولاد آن حضرت روايت كرده از آن جمله

[صفحه 38]

ميگويد: روز عيد به خدمت پيامبر رفتم ديدم كه حسين را لباسى پوشيده كه هيچ شبيه لباسهاي دنيا نبوده گفت: اين چيست؟

يعنى اين لباس هديه اي است از جانب خدا براي فرزندم حسين به درستى كه اين لباس از « هذه اهديها الى ربى للحسين » : فرمود

پرهاي ريزه بال جبرئيل ميباشد.

عبدالرحمن ميگويد شنيدم كه عايشه ميگفت: به تبعيّت خود و بنى اميه برخيزيد تا به جانب آن گروه رويم و انتقام عثمان را از

آنان بگيريم و ديگران گفتند به جانب شام ميرويم. عبدالرحمن بن عامر بصري گفت: معاويه بس است، به جانب بصره رويد. پس

تمام راءيها به رفتن به سوي بصره قرار گرفت و به زنان پيامبر با عايشه بودند و اراده مدينه داشتند و چون راءي شوم عايشه به رفتن

به سوي بصره قرار گرفت، ديگر زنان پيامبر از او جدا شدند و او را واگذاشتند مگر همسر ديگري غير از عايشه به نام حفصه دختر

عمر بن الخطاب كه اجابت عايشه نمود و اراده كرد كه با آن گروه به جانب بصره رود و عبداللّه بن عمر برادرش او را منع كرده

نگذشت که با آنها رفاقت کند.

یعلی بن مینه تدارك سفر بصره را به ششصد شتر و ششصد هزار دینار آماده کرد و عبداللّه بن عامر بصري نیز مال بسیاري صرف

تدارك آن سفر شوم نمود و منادي از جانب عایشه ندا در داد که امّ المؤ منین و طلحه و زبیر به سمت بصره میروند و هر که عزّت

اسلام را میخواهد و به طلب خون عثمان راغب باشد حتی اگر مرکب نداشته باشد بیاید مرکب به او داده میشود. منافقین

میآمدند و شترهایی میگرفتند و آماده آن سفر میشدند.

سپس آن ششصد شتر رابین مردم قسمت کردند و چون از مکه بیرون آمدند جمعیتی همراه ایشان بودند و در بین راه هم جمعی

دیگر به آنان ملحق شدند تا مجموعا سه هزار نفر جمع شدند و چون به موضع فرات غرق رسیدند بر اسلام و مظلومیت عثمان بسیار

گریستند چنان که بیش از آن روز این مقدار گریه نشده

[صفحه 39]

بود و آن روز را روز نجیب نامیدند. و اباو ولید پسران عثمان همراه آنان بودند که در جلو لشگر حرکت میکردند.

شتر عایشه

یعلی بن مینه شتري که نامش عسگر بود را به دویست اشرفی خریداري نمود. شیخ کشّی روایت کرده که سلمان فارسی رضی اللّه

عنه هرگاه آن شتر را میدید آن را میزد کسی به او گفت یا ابا عبداللّه چه میخواهی از این حیوان؟ فرمود: این حیوان نیست این

عسگر بن کنعان جنّی است. سپس سلمان به مصاحبت ناقه که مردي از قبیله عرنیّه بود گفت: اي مرد عرنی این شتر خود را در اینجا

مفروش بلکه بر موضعی که آن را حَوْآبْ میگویند ببر زیرا که در آن مکان به تو خواهد رسید آنچه را که میخواهی.

حضرت امام محمد باقر (ع) فرمودند: که شتر شیطان بود. آن مرد عرنی نقل میکند که من بر شتر سوار بودم و میرفتم که ناگاه

دیدم سواري به من رسید و پرسید شتر خود را میفروشی؟ گفتم: بلی به هزار درهم گفت دیوانه شده اي گفتم: چرا، به خدا قسم

که هرگز بااین شتر بدنبال کسی نرفتم مگر آن که او را گرفتم و از کسی نگریختم مگراین که به من نرسید. آن سوار گفت: گویا

نمیدانی که من این شتر را براي که میخواهم براي عایشه میخواهم، من گفتم: اگر چنین است آن را بدون پول بردار پس آن

سوار یک ناقه و ششصد درهم به من داد سپس شترم را به نزد عایشه برد و او را بسیار خوش آمد و جمال، توصیف قدرت و زیبایی__

آن شتر را در نزد عایشه نمود و دراثناي سخن آن شتر را عسگر خواند. عایشه چون این اسم را شنید گفت: انا للّه و انا الیه راجعون.

گفت: این شتر را برگردانید که مرا با آن شتر حاجتی نیست.

سبب آن را از عایشه سوال کردند: عایشه گفت: یک روزي رسول خدا فرمودند: اي عایشه بترس از خدا و بپرهیز از آن که بعد از

من به سفري بروي و بر شتري سوار شوي که نام او عسگر باشد پس گفت: ببرید این شتر را و ناقه دیگري براي من پیدا کنید و هر

چه تفحّص کردند مثل آن شتر پیدا نکردند مجبور شدند که جُلّ و پالان و اسباب آن را تغییر دادند و به نظر او رساندند و گفتند

شتري از آن بزرگتر و بهتر یافتیم و عایشه به آن شتر راضی شد.

پیام مالک اشتر به عایشه

مالک اشتر نامه اي از مدینه به عایشه نوشت که اي عایشه تو پرده نشین رسول خدایی و حضرت به تو امر فرموده است که در خانه

خود بنشینی و اگر فرمان آن جناب بجا نیاوري و در میان مردم درآیی و پرده خود را بدري با تو جنگ خواهم کرد تا آن که ترا به

خانه ات برگردانم.

عایشه در جواب نوشت که توئی اول کسی که فتنه بر پاکردي و تفرقه در میان مردم افکندي و مخالفت خلفاي پیغمبر مثل پدرم ابو

بکر و عمر نمودي و سعی در کشتن خلیفه رسول خدا نمودي و تو میدانی چه کردي با خلیفه مظلوم و نامه تو به من رسید و به

مضمون آن مطلع گردیدم و دراین زودي انتقام از تو و یارانت خواهم کشید والسلام.

آن مرد عرنی صاحب ناقه نقل میکند که چون شتر را از من براي عایشه خریدند، گفتند اي عرنی این را که ما اراده رفتن آن را

داریم تو میدانی؟ گفتم من داناترین مردم به این راه هستم. گفتند: پس با ما بیا و من با ایشان روانه شدم و از هیچ وادي نگذشتم

مگر این که از من سوال کردند که این کدام موضع است تا آن که رسیدیم به مکانی به نام حَوْاَبْ و آن چشمه آبی بود که سگان

زیادي در

[صفحه 41]

اطراف آن آبادي بودند که بر ما پارس کردند جمعیّت از من پرسیدند که این آب از کجا سرچشمه میگیرد؟ من جواب دادم از

آب حَوْاَبْ است،

وقتی عایشه این سخن را شنید با صداي بلند گفت: انّا للّه و انا الیه راجعون به درستی که اینست آنچه از رسول خدا شنیدم که

میفرمود: یک روزي زنان آن جناب نزد آن حضرت جمع بودند که فرمود: اي کاش میدانستم که کدام یک از شما است که

سگان حَوْاَبْ بر روي او فریاد میکنند در وقتی که متوجّه قتال و جنگ وصیّ من علیّ بن ابی طالب باشد، بدانید که من از او در

دنیا و آخرت بیزارم و اوست که موجب فتنه و فساد عظیم میشود.

سپس عایشه چوبی بر زانوي شتر خود زد و او را خوابانید و گفت برگردانید که منم صاحب آن حَوْاَبْ پس شترها را در کنار آب

خوابانیدند و یک روز و شب در آنجا ماندند و عبداللّه بن زبیر میگفت که این مرد عرنی دروغ گفت و پیوسته عایشه را ترغیب به

رفتن به سوي بصره مینمود ولی عایشه قبول نمیکرد پس پنجاه نفر به روایتی هفتاد نفر از اعراب آوردند که شهادت به دروغ

دادند که این آب حَوْاَبْ نیست و به راستی گواهی خود قسم یاد کردند تا عایشه پذیرفت و قوم همراه عایشه شاهدین دروغگو را

جامها و دراهم جایزه دادند. ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است. که اول شهادت

دروغی که در اسلام واقع شد شهادت دادن هفتاد مرد بود در آن زمانی که به آب حَوْاَبْ رسیدند و سگان فریاد کردند و آنان

شهادت دادند که آن آب، آب حَوْاَبْ نیست به خاطر آنچه که به زنان از دراهم و دنانیر فراوان و عده داده بودند__.

ابن عباس میگوید: اولین درهم و ديناري که بر روي زمین سکّه شد شیطان برداشت و آن را بوسید و بر چشم گذارد و گفت شما

نور چشم من هستید و باك ندارم اگر فرزندان آدم شما را دوست دارند از این که بت را نپرستند.

[صفحه 42]

هر جور و ظلم و جرم و عصبانی که از بدو خلقت آدم تا به خاتم اتفاق افتاد به همین « حب الدنیا راس کل خطیئة » آري چنین است

واسطه بود و هر ظلم و ستمی که بر انبیاء، اولیاء، صلحا، علما و نیکان در هر زمانی و از هر یک از اهل عدوان بود به واسطه محبت

دنیاي دون بود حتی آنچه واقع شد بر سرور شهیدان و سیّد جوانان اهل جنان نیز به این واسطه بود چنان که مفهوم میشود از

کلمات قاتلان آن سرور از آن جمله یکی از آن ظالمانی که در مجلس پیشواي اهل هاویه یزید بن معاویه گفت:

اوقر رکابی فضة و ذهبا »

« انی قتلت السید المحتجبا

قتلت خیر الناس اما و ابا

و خیرهم اذ ینسبون النسبا

اي یزید با کن چهارپایان مرا از طلا و نقره به جهت آن که من آقاي پرده نشینان را کشتم و کشتم کسی را که بهترین مردمان بود

از جهت پدر و مادر و شریف ترین ایشان بود و از حیث و نسب بهترین مردمان بود و این شعر دو بیتی هم از عمر سعد است:

فواللّه ما ادري و انی لحایۀ

افکر فی امري علی خطرین

اترك ملک الري منیتی

ام ارجع ماثوما لقتل حسین

و به خدا قسم نمیدانم چه کنم و حیرتم در دو امر عظیم و دراین فکر میباشم که آیا ملک ري را ترك کنم و حال آن که آن

آرزوي دیرینه من است یا آن که کشتن حسین را اختیار کنم و به این گناه عظیم مبتلا شوم.

« کیف تکون اذا اقمت تتخیر فیه الجنۀ و النار فتختار لنفسک النار » : با وجود این که روزي امیرالمؤمنین (ع) به عمر سعد فرمودند

چگونه خواهی بود هرگاه بایستی در مقامی که مخیّر شوي میان بهشت و جهنم پس اختیار آتش را میکنی؟ عمر سعد گفت:

و با وجود اینها وقتی که پاي ریاست و مملکت در میان آمد دین « سیکون ذلک بلا شک » : معاذاللّه که چنین باشد. حضرت فرمود

را

[صفحه 43]

به دنیا فروخت.

ذکر مصائب ابا عبدالله الحسین

از براي عبرت بشنوید این چند کلمه را در مهیّج الاءحزان و بعضی از کتاب معتبره دیگر مذکور است که چون پسر زیاد خواست

کسی را سرکرده لشگر نماید براي جنگ با سیدالشهداء و کسی قبول نمیکرد عمر بن سعد را طلبید و تکلیف کرد و او او اول قبول

نمیکرد عبیداللّه بن زیاد گفت هرگاه چنین باشد ایالت ري را به تو میدهیم عمر سعد گفت امشب مرا مهلت دهید. گفت مهلت

میدهم پس عمر سعد به منزل خود آمد و مردّد بود در این امر با دوستان خود مشورت کرد و کسی صلاح او را ندید.

مردي از اهل خير در آن شب در خانه او ميهمان بود اسم او كامل بود حقيقهٔ كه كامل الفعل بود و با پدر او سعد ابی وقّاص رفيق

بود، وقتی عمر را مضطرب ديد گفت تو را چه ميشود؟ اي كامل، سرداري لشكر را بمن داده اند از براي جنگ با حسين بن علیّ

بن ابی طالب (ع) و در فكر ميباشم لكن كشتن او و اهل بيت در نزد من مثل لقمه طعامی است كه من آن را بخورم يا شربت آبی

اف « اف عليک و على دينک » : است كه آن را بنوشم و بعد از آن مملكت ري را مالک باشم كامل وقتی اين سخنان را شنيد گفت

بر تو باد و بر دين تو آيا فراموش كردي و گمراه شدي آيا به سوي جنگ ميروي؟ انّا للّه و انا اليه راجعون.

به خدا قسم اگر دنيا و مافيها را بمن دهند كه يكی از امت محمد (ص) را نخواهم كشت و تو ميخواهی به جهت رياست چند روز

دنيا پسر پيغمبر را بكشی آيا تو جواب رسول خدا را چه ميدهی و حال آن كه او در اين روز امام و پيشواي ما است همچنان كه

جدّ بزرگوارش پيشواي خلق بود پس هر چه ميخواهی اختيار كن و لكن شهادت ميدهم و تو را خبر به آينده ميدهم كه اگر با او

جنگ كنی يا او را شهيد كنی يا شريک و معين در كشتن او باشی و يا در آن

[[صفحه 44

صحرا حاضر باشی و ناله او را بشنوي و او را ياري نكنی بعد از او در دنيا قليلی بيشتر نمانی.

آن لعين بی ايمان گفت آيا مرا به مرگ ميترسانی و حال آن كه اگر من از كشتن او فارغ شدم امير هفتاد هزار نفر خواهم بود و به

علاوه مملكت ري را خواهم داشت. كامل گفت اي عمر سعد به خاطر اين امر مهم تاريخچه اي دارم شايد اگر گوش كنی و قبول

نمايی از اين عمل خطرناك منصرف شوي.

بدان و آگاه باش كه در زمان سابق من و پدرت سعد بن ابی وقّاص به شام ميرفتيم من از قافله دور ماندم و راه را گم كردم و در

بيابان حيران بودم كه تشنگی هم بر من غلبه كرد.

از دور دير راهبى به نظر آمد به سوي آن رفتم چون به آن دير رسيدم در را كوبيدم راهب بر بام آمد و گفت چه ميخواهى؟ گفتم

تشنه ام گفت آيا تو از امّت اين پيغمبر ميباشى كه يكديگر را به جهت محبّت دنيا و رغبت به متاع دنيا ميكشند؟ گفتم من از امت

مرحومه محمدم گفت شما بدترين امتها ميباشيد و اي بر شما در قيامت كه شما اهل بيت پيغمبر خود را مظلوم ميكشيد و در

بيابانها متفرّق ميكنيد.

به درستى كه من در كتابهاي خود « و انى لاجد فى كتابنا تقتلون ابن بنت نبيكم عطشانا وحيدا مظلوما و تسبون نسائه و تنهبون امواله »

خواندم كه شما فرزندزاده پيغمبر خود را ميكشيد در حالى كه تشنه باشد، تنها و مظلوم و زنانش را اسير ميكنيد و اموالش را

غارت مينمائيد.

عجت السموات و الارضون و البحار و الجبال و البراري و القفار و الوحوش و » و چون اين عمل شنيع و فعل قبيح از شما صادر شود

به ناله و گريه در ميآيند آسمانها و زمينها و درياها و كوهها و بيابانها و «. الاطيار باللعنة على قاتله

[[صفحه 45

وحشيان و مرغان و لعنت ميكنند كشنده او را و قاتل او در دنيا زندگى نميكند مگر قليلى پس مردي قيام ميكند و طلب خون او

ميكند و نگذارد بر روي زمين كسى را كه شريک در خون او شده باشد.

«. واللّه انى لو ادركته الوقيته بنفسى من حر السيوف »

اي مرد به خدا قسم اگر ميافتم او را در خدمت او بودم جان خود را نثار او ميكردم و او را از شمشيرهاي دشمنان حفظ ميكردم

پس راهب بمن گفت به گمانم كه تو را قرابتى با قاتل آن بزرگوار هست، گفتم اي راهب من پناه ميبرم به خدا كه از كسانى باشم

كه با فرزند رسول خدا جنگ كنم.

گفت اگر تو همان نيستى پس آن كسى هست كه نزديک با تو است به درستى كه بر قاتل او است نصف عذاب اهل جهنم و

عذاب او بدتر از عذاب فرعون و هامان است پس در را بر روي من بست و داخل دیر شد و آب خواستم ولی به من آب نداد و

گفت شما امتی هستید که از فرزند پیغمبر خود آب را منع میکنید. کامل میگوید من سوار بر مرکب خود شدم و به دوستانم

ملحق شدم.

اي عمر سعد پدرت سعد به من گفت کجا رفتی؟ من کیفیت امر را براي او نقل کردم سعد گفت راستی میگویی یک روزي عبور

من به آن دیر افتاد، راهب به نزد من آمد و گفت توئی کشنده پسر پیغمبر و اراده اذیت من داشت و مرا از او فرار دادند.

اي عمر سعد پدرت میگفت میترسم پسرم مرتکب این امر شود پس بترس اي عمر سعد که نصف عذاب اهل جهنم به جهت تو

باشد. راوي نقل میکند که این خبر به گوش پسر زیاد رسید آن ملعون، کامل را طلبید و زبان او را برید یک روز یا کمتر زنده بود

و به رحمت الهی واصل گردید. کجا شنیده اید و در کدام تاریخ خوانده اید که کسی را در کنار نهر بکشند و او تشنه باشد و چهار

[صفحه 46]

هزار تیر و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن شریفش اصابت نمود پس لعنت خدا و مقرّبین به پسر سعد و سایر سرکرده هاي

ضلالت و شقاوت باد و چه قدر گمراه شدند که به جاي علی پسر هند را و بجاي حسین، یزید ملعون ولد الزنا را اختیار کردند. هیچ

میدانید چه کردند زنان مخدّره علویّه را که از پرده بیرون کشیدند و ایشان را بر شتر سوار کرده و در شهرها و ولایتها گرداندند و

همین براي حزن ما بس است. عجب حکایتی است که گویا قتل و اسیري و در بدري و آزار و اذیت کشیدن را بر بهترین خلق

تقسیم کرده اند.

آه از آن وقت که هاتف اهل بیت و خبر رسان ایشان فریاد بلند کرد که اینک حسین را کشتند و بدنش را بر روي ریگهاي گرم

انداختند شاید مراد از هاتف، ذوالجناح باشد آن وقتی که در خیمه آمد و فریاد میزند و شیهه میکشید و در شیهه خود میگفت:

یعنی واي بر امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را. « الظلیمهٔ من امهٔ قتلت ابن بنت نبیها »

و شاید مراد از هاتف، جبرئیل باشد وقتی که به یاري آن حضرت نزول کرد و نرسید و صداي خود را بلند کرد و جزع کرد و شاید

مراد از آن هاتف سید سجاد باشد آن وقتی که بر بستر افتاده بود که هوا تاریک شد و بادهاي شدید وزید آن جناب سر از بستر

برداشت مثل مرغ بال شکسته فریاد زد اي عمّهها بیایید زیر بغل مرا بگیرید، دامن خیمه را برچینید تا ببینیم که بر سر پدر غریبم چه

آمده، زیر بغل آن سرور را گرفتند و دامن خیمه را برچیدند، حضرت چشم به میدان داشتند و حرم چشم به آن سرور داشتند تا چه

خبر دهد ناگاه دیدند آن سرور هر دو دست مبارك خود را بر سر زدند و فرمودند عمّهها برخیزید و چادرها بر سر کنید و بند

«. الا لعنهٔ اللّه علی القوم الظالمین » معجزها ببندید اینک پدرم را شهید کردند

[صفحه 47]

رسیدن خبر حرکت لشگر طلحه و زبیر و عایشه به سوي بصره به علی و نامه حضرت به ایشان

اشاره

در کتاب ارشاد و بعضی کتب دیگر مذکور است که چون خبر رفتن عایشه و طلحه و زبیر از مکه به سوي بصره به امیرالمؤمنین (ع)

رسید حمد و ثناي الهی بجاي آوردند و فرمودند: طلحه و زبیر رفتند و هر یک از ایندو، خلافت را براي خود میخواهند. طلحه

خلافت را میطلبید به جهت آن که پسر عموي عایشه است و زبیر خلافت را میطلبید چون داماد ابی بکر و شوهر خواهر عایشه

است و اگر ظفر یابند هر یک از این دو گردن دیگري را میزنند. به خدا قسم که فریاد کنند بر روي آن سگان حَوْاَبْ و برنگردند تا

ثلث ایشان کشته شوند و ثلث دیگر فرار کنند و ثلث باقی برگردند. و در نهج البلاغه مذکور است که آن حضرت سه نامه نوشتند

یکی به طلحه و یکی به زبیر و یکی هم به عایشه که مشتمل بر مواعظ و نصایح بوده، نامه را به یکی از اصحاب خود به نام عمران

بن حصین خزاعی دادند.

راوي میگوید چون نامهها به ایشان رسید طلحه و زبیر در جواب نوشتند که اي پسر ابوطالب کار از موعظه و سرزنش و عتاب

گذشته است ما هرگز اطاعت تو نمیکنیم و آنچه از دستت برآید کوتاهی مکن و عایشه گفت: کسی را براي من پیدا کنید که

عداوتش با علی ابن ابی طالب از همه کس زیادتر باشد تا من او را به نزد علی (ع) بفرستم.

پس مردي را به نزد عایشه آوردند. عداوت تو به علی (ع) در چه مرتبه است؟ آن مرد گفت بسیار اس تبه طوري که آرزو میکنم و

از خداوند میخواهم که شکم مرا بزرگ کند که علیّ بن ابی طالب با همه اصحاب او در شکم من باشند و هزار مرد شمشیر زن با

شمشیرهاي بزرگ زهر آلوده دور مرا

[صفحه 48]

بگیرند و شکم مرا پاره کنند. عایشه گفت: این مرد در اعتقاد نزدیک من است و شبیه من فکر میکند.

پس عایشه امر کرد که صد اشرفی به او دادند و جواب نامه امیرالمؤمنین را نوشته و به آن مرد داد و گفت این نامه را به علی برسان

به هر حال او را بیابی چه در راه و چه در منزل ولی اي مرد اگر او

را در بین راه بین راه ببینی و کمان آن سرور را به بازو انداخته، نامه را به او بده و اگر تو را تکلیف به خوردن طعام و نوشیدن آب

کند مخور و قبول مکن که میترسم سحر او در تو اثر کند و تو را از این اعتقاد حق برگرداند. آن مرد میگوید من نامه را برداشتم

و به آن حضرت رسیدم در حالی که آن بزرگوار سوار بود نامه را به آن حضرت دادم و مُهر آن را برداشت و خواند و فرمود بیا

منزل و طعام ما را بخور و آب بیاشام.

آن مرد گفت: هیهات هیهات نه به خدا قسم. حضرت بعد از تبسّم فرمودند: اطاعت عایشه میکنی میترسی که سخر من در تو اثر

کند و تو را از آن اعتقاد برگرداند پس حضرت آنچه میان او و عایشه اتفاق افتاده بود کلا به تفضیل ذکر کردند.

آن مرد تصدیق کرد و گفت: آمدم به نزد تو و بر روي زمین دشمن تري از من براي تو نبود، و اکنون در روي زمین دوستی بهتر از

من نداري، شهادت میدهم که توئی امیرالمؤمنین و وصیّ سیّدالمرسلین فرمودند خدا تو را رحمت کند برگرد و به عایشه بگو

اطاعت خدا و رسول و وصیّ او نکردي و از خانه بیرون آمدي در میان لشکر تردد میکنی و به آن دو نفر لعین طلحه و زبیر بگو که

بی انصافی کردید که زنان خود را درخانه گذاشتید و زوجه رسول خدا را بیرون آوردید و در میان مردمان و نامحرمان بردید (و از

این طلحه و زبیر بی انصاف تر آن ظالمانی بودند که زنان و دختران خود را در عقب پرده نشاندند و دختران

[صفحه 49]

رسول خدا را شهر به شهر گرداندند).

پس آن جناب نامه را به آن مرد دادند و آن مرد به نزد عایشه برگشت و نامه را در نزد عایشه انداخت و سخنان آن حضرت را به او

رساند عایشه گفت ما هیچکس را به نزد علی نمیفرستیم مگر آن که او را از ما برمی گرداند و آن مرد برگشت به خدمت آن

حضرت و در خدمت وي بود تا در جنگ صفّین شهید شد.

وقتی حضرت اصرار دشمنان را در جنگ نمودن مشاهده کردند برخاستند و در میان اصحاب خود حمد و ثناي الهی را بجاي

آوردند و طلحه و زبیر را بر نقض بیعت سرزنش کردند و بطلان و فساد امر ایشان را بیان کردند و فرمودند اي جماعت من ایشان را

موعظه کردم و ایشان چنان کردند و الآن چنان کردند و الآن قاصدي به نزد من فرستادند که بیرون بیا به سوي جنگ نمودن و صبر

کن برکشته شدن و دراین زودي ماتم داران و عزاداران در عزا و ماتم ایشان بنشینند و به خدا قسم که من هرگز از جنگ نمیترسم

و از شمشیر زدن هراس ندارم و هر که از شما آن را دیده است تصدیق من میکند.

منم ابوالحسن که مشرکان را بر هم پیچیدم و جمعیت کافران را متفرق میساختم و همان قوّت و نصرت و دل و شجاعت با منست

پس مردم را تحریص بر بیرون رفتن کردند و عرض کرد پروردگار این دو مرد را مهلت مده پس مهاجر و انصار و اصحاب آن__

بزرگوار به تهیه سفر بصره مشغول شدند اما عایشه با طلحه و زبیر رفتند تا به منزل و قریه ابو موسی اشعري که در نزدیک بصره بود

رسیدند. عثمان بن حنیف که در آن وقت از جانب امیرالمومنین (ع) حاکم بصره بود ابوالاسود دئلی که مرد بزرگ و دانایی بود او

را با احنف بن قیس به نزد عایشه فرستاد.

ابوالاسود به نزد عایشه آمد و گفت براي چه امر به این دیار آمده اي؟ عایشه

[صفحه 50]

جواب داد که به طلب خون عثمان آمده ام. ابوالاسود گفت هیچکس از کشندگان عثمان در بصره نیست. عایشه گفت راست

میگویی و آنها با علیّ بن ابی طالب هستند که در مدینه اند و لیکن من آمده ام که از اهل بصره لشگري جمع کنم و با علیّ بن ابی

طالب جنگ کنم و طلب خون عثمان نمایم.

ابوالاسود گفت: زنان را جنگ و قتال روا نیست تو زوجه رسول خدایی و رسول خدا ترا امر فرموده است که در خانه خود بنشینی و

به تلاوت قرآن مشغول شوي و علیّ بن ابی طالب از تو به عثمان سزاوارتر است زیرا که هر دو فرزندان عبد منافند.

عایشه گفت اي ابوالاسود من بر نمیگردم مگر آن که قصدي که کرده ام بجا آورم اي ابو الاسود آیا کسی با من جنگ خواهد

کرد؟ ابوالاسود گفت بلی به خدا قسم جنگ شدید هم خواهد شد و ما وصیّ رسول خدا را تنها نخواهیم گذاشت.

پس احنف بن قیس گفت: اي عایشه من در سال گذشته اراده حج کردم و به مدینه آمدم و مردم براي کشتن عثمان جمع شده

بودند و سنگ به جانب او میانداختند و میان او و آب حایل شده بودند، من به نزد تو آمدم و گفتم این مرد کشته میشود و اگر

بخواهی میتوانی مانع شوي تو گفتی او بکشته شدن سزاوارتر است.

من گفتم اگر عثمان کشته شود چه کسی خلیفه است؟ تو گفتی علیّ بن ابی طالب. عایشه گفت: بروید به نزد طللحه و زبیر و با او

سخن بگویید پس به نزد طلحه آمدند و احنف بن قیس به طللحه گفت: چه چیز تو را به این دیار آورد؟ طلحه گفت: عثمان را

کشتند.

احنف گفت: به خاطر داري سال گذشته به مدینه آمدم و مردم عثمان محاصره کرده بودند من به تو گفتم شما اصحاب جناب

محمد (ع) میتوانید او

[صفحه 51]

را نجات دهید، تو گفتی برگرد و این سخنان را واگذار من گفتم اگر او کشته شود خلیفه رسول خدا کیست؟ تو گفتی علیّ بن ابی

طالب. طلحه گفت ما چنین نمیدانستیم که امیرالمؤمنین میخواهد همه را به تنهایی بخورد و ما را شریک نکند پس ایشان برگشتند

و این خبر را به حاکم بصره رساندند.

عثمان بن حنیف توسط طلحه و زبیر دستگیر میشود

ابن اعثم کوفی ذکر کرده که عثمان بن حنیف که عامل حضرت در بصره بود با لشگر بسیار از بصره بیرون آمد که با ایشان جنگ

کند پس جمعی از طرفین در وقتی که در برابر یکدیگر صف کشیده بودند به جهت مقابله در میان افتادند و ایشان را صلح دادند به

این نوع که عایشه و طلحه و زبیر داخل بصره شوند و بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف، عامل امیرالمؤمنین باشد تا

وقتی که آن حضرت وارد بصره شود. پس عهدنامه و صلحنامه نوشتند و طرفین مهر کردند و آن دو لشگر وارد بصره شدند.

چون دو روز از ورود ایشان در بصره گذشت، طلحه به اصحاب خود گفت که اگر امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب وارد بصره شود

گردن هاي ما را ذلیل میکند و بینی هاي ما را به خاك میمالد بهتر آن است که تا او وارد نشده است بیت المال را از عامل او

بگیریم، شاید به واسطه آن مال بر او غالب شویم پس در شب تاریکی بر سر عثمان بن حنیف حاکم بصره ریختند و او با اصحاب

مشغول نماز عشاء بودند و پنجاه نفر ایشان را در اثناي نماز کشتند و عثمان را گرفتند. (اي مسلمانان از این عمل شنیع تعجّب کردید

از این شنیع تر روز عاشورا بعمل آوردند در وقتی که امام (ع) با لشگر خود نماز میکرد و از اطراف سنگ و تیر به جناب ایشان

میانداختند.)

عثمان بن حنیف را وقتی دستگیر کردند موهاي سر و محاسن او را کندند و سرش را شکستند و او را حبس کردند چون این خبر به

سهل بن حنیف برادر او رسید او نامه اي به طلحه و زبیر نوشت که مشتمل بر تهدید و وعید بسیار بود.

[صفحه 52]

چون نامه به ایشان رسید عثمان را رها کردند و بعد از آن عبداللّه بن زبیر را با گروهی بر بیت المال فرستادند و ابو سالمه زحلی با

پنجاه نفر از دوستان امیرالمؤمنین را آنجا شهید کردند و اموال را به تصرف خود درآوردند و خواستند که احنف که از بزرگان

بصره و از دوستان علی (ع) بود را بگیرند و او با شش هزار نفر از اهل بصره و شیعیان علی (ع) از بصره بیرون آمدند و رسیدند به

خجلاء که دو فرسخی بصره است و منتظر آمدن امیرالمؤمنین (ع) بودند.

امیرالمؤمنین (ع) عازم براي رفتن به بصره شدند و هر یک از اصحاب آن جناب اظهار اخلاص و حُسن اعتقاد خود و جان فشانی و

یکرنگی نسبت به آن حضرت نمودند اول کسی که سخن گفت عقبهٔ بن عمرو بود گفت یاامیرالمؤمنین آنچه در این سفر از تو

فوت شود از نمازگذاردن در مسجد رسول خدا و نشستن در میان قبر و منبر آن حضرت، از شام و عراق عظیم تر است.

او علاقمند بود که حضرت در مدینه بماند و شخصی را به عنوان سردار انتخاب کند و به جنگ ایشان بفرستد و عرض کرد اگر

میخواهید خود به بصره بروید از طرف خود کسی را نزد ما بگذار که ما حق تو را درباره او رعایت کنیم و تو را یاد کنیم و به

سبب او، غم مفارقت تو را سبک گردانيم.

سپس شعري چند مشتمل بر اظهار درد مفارقت و تلخی دوري از حضرت خواند. سپس قيس بن سعد گفت: يا علی (ع) در روي

زمين کسی از تو نزد ما عزيزتر نيست اگر در ميان ما اقامت مينمايی از تو منّت ميداريم زيرا که توئی ستاره نور دهنده ما که به تو

هدايت ميیابيم و تويی پناه ما که به تو پناه ميبريم اگر تو را نيابيم زمين و آسمان ما تاريک خواهد شد.

يکی از اصحاب ديگر عرض کرد: يا علی به هر طرف که متوجه شوي ما خود را سپر تو ميکنيم زيرا از پيامبر شنيده ايم که تو با

حقّی و حقّ با تو است، حضرت ايشان را دعا کردند.

[صفحه 53]

ذکر مصائب ابا عبدالله الحسين

حال که اظهار اخلاص ياران علی (ع) را با حضرت

شنيديد قدري هم از اخلاص و ارادت اصحاب ابا عبداللّه (ع) بشنويد وقتی که در دل شب آن حضرت اصحاب خود را جمع فرمود

و خطبه اي خواند و فرمودند شما با من نيامديد مگر به جهت آن که چنان ميدانستيد که من به سوي جماعتی ميروم که با من با

قلب و زبان بيعت کرده اند.

حال بايد بدانيد که ايشان « و اعلموا الان لم يکن لهم مقصد سوي قتلی و قتل معی و من يجاهد بين يدي و سبی حريمی بعد سلبهم »

را مقصدي نيست سواي کشتن من و ياران من و اسير کردن زنان و غارت کردن ايشان و من ميترسم شما ندانيد يا بدايند و شرم

کنيد و مکر و خدعه نزد ما اهلبيت حرامست و شب پرده اي است و کسی را به کسی کاري نيست و من بيعت خود را از گردن شما

به خدا قسم که هنوز « واللّه ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من نحو عشرة و عشرين » : برداشتم. راوي سکينه خاتون است ميفرمايد

کلام آن حضرت تمام نشده بود که جماعتی از بی وفايان کوفه دسته دسته در آن بيابان متفرّق شدند.

شیخ مفید و سید بن طاوس ذکر کرده اند که سید سجّاد (ع) فرمودند که من بیمار بودم لکن خود را به نزدیک ایشان رساندم تا

بشنوم که آن درمانده وادي کربلا و سردار اهل ابتلاء با اصحاب خود چگونه طریق سخن خواهد داشت.

اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا خیر من اصحابی ابر و اوصل من اهل بیتی فجزاکم » : آن شب شنیدم که پدر بزرگوارم میفرمود

به درستی که من اصحابی را بهتر و باوفاتر از اصحاب خود نمیدانم پس خدا شما را جزاي خیر دهد پس آگاه باشید « اللّٰه عنی خیرا

که یک روز دیگر زیاده از عمر ما باقی نمانده است من امشب شما را مرخّص کردم و بیعت خود را از گردن شما نیز برداشتم شما

ولیاخذ کل رجل بید رجل من اهل بیتی و تفرقوا فی » : هم بروید و مرا تنها بگذارید و به روایت سیّد بن طاوس این جمله را فرمود

و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت « سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤ لاء القوم فانهم لایریدون غیري

[[صفحه 54

مظلوم مرا بگیرید و دراین سیاهی و ظلمت شب بروید و مرا با این گروهی ستمکار تنها بگذارید که ایشان همه از براي کشتن من

جمع شده اند و غیر مرا نمیخواهند.

و چون اصحاب این را شنیدند صدا به گریه بلند نمودند و هر یک از سخنی از روي اخلاص گفتند. اول کسی که سخن گفت

حضرت عباس (ع) بود گفت اي برادر آیا ما تو را تنها بگذاریم و برویم؟ فردا جواب جدّت رسول خدا را چه میدهیم نه به خدا

لم نفعل ذلک لنبغی بعدك لا اراد اللّٰه » : قسم دست از تو بر نمیداریم. دیگران هم از عبّاس بن علی (ع) متابعت کردند و گفتند

یعنی دست از تو برنمی داریم که بعد از تو زنده باشیم خدا هرگز نخواهد که بعد از تو زنده باشیم. « ذلک ابدا

« یا بنی عقیل حسبکم من القتل بمسلم بن عقیل فاذهبوا انتم فقد اذنت لکم » : پس آن حضرت متوجّه فرزندان عقیل شدند و فرمودند

اي پسران عقيل شهادت مسلم شما را بس است شما برگرديد من شما را اذن ميدهم پس به روايت ابن بابويه عبداللّه بن مسلم در

جواب گفت که آيا مردم چه ميگويند که ما بزرگ و آقاي خود را واگذاريم و تيري به همراه ايشان نيندازيم و ندانيم چه بر سر

ايشان ميآيد به خدا هرگز چنين نکنم.

آيا ما دست از تو برداريم و « انحن نخليک و ننصرف عنک و قد احاط بک هذا العدو » : سپس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت

برويم و از تو جدا شويم و حال اين که اين دشمن بسيار دور از تو را گرفته؟ به خدا قسم دست از تو بر نميداريم تا نيزه خود را در

سينه دشمنان تو فرو نبريم و تا قائمه شمشير به دست منست با دشمنان تو جنگ ميکنم و اگر سلاحی نيابم با سنگ صحرا با ايشان

جنگ خواهم کرد.

اما واللّه لو علمت انی اقتل ثم » : پس سعد بن عبداللّه حنفی برخاست و گفت

[[صفحه 55

اگر بدانم که کشته ميشوم و دوباره زنده ميشود و بدن مرا « احيی احرق حيا ثم اذري يفعل ذلک بی سبعين مرة ما فارقتک

ميسوزانند و خاکستر مرا بر باد ميدهند، هفتاد بار هم تکرار شود هرگز از تو جدا نخواهم شد.

و حال آن که يک کشته شدن بيش از نيست و بعد از آن سعادي است که منقض نميشود. زهير بن قيس بجلی برخاست و گفت:

به خدا قسم که دوست ميداشتم که کشته شوم و زنده شوم تا هزار ... « يابن رسول اللّه انی لوددت ان قتلت ثم نشرت الف مرة »

مرتبه و خداوند دفع نمايد به اين از تو و اهل بيت تو، ظلم و قتل را.

در آن شب به محمد بن بشير حضرمی که يکی از اصحاب آن جناب بود خبر رسيد که کفّار در يکی از آباديهاي روم فرزند او را

اسير کرده اند، آن سعادتمند اظهار رضايت و شکر نمود و گفت نميخواهم که پسرم اسير شود ولی من زنده باشم. سيّد الشّهداء

(ع) پس از شنیدن این خبر فرمود: خدا تو را رحمت کند من بیعت را از گردن تو برداشتم برو فرزند خود را از دست کفار آزاد

درندهها مرا در زندگی قطعه قطعه کنند اگر دست از تو بردارم. « الکتنی السباع حیا ما فارقتک » : کن. آن یار با وفاء در جواب گفت__

سپس آن حضرت پنج جامه از جامه هاي قیمتی به او دادند که هزار اشرفی ارزش داشت و فرمودند به پسر خود بده تا برود برادر

خود را آزاد کند.

آري آن بزرگوار در چنین شبی براي نجات اسیري هزار اشرفی دادند و در صدد نجات اسیري از اسراي اهل اسلام برآمدند آیا روا

بود که عیال و فرزندان آن امام بزرگوار را اسیر کنند.

اساري لاهل الهند تفدي و تطلقوا »

« اساري لاهل البیت تبقی بلا فداء

مردم اسیران رومی و فرنگی را میخرند و در راه رضاي خدا آزاد میکنند ولی یک نفر نبود که اسیران آل محمّد را بخرد و در راه

رضاي خدا آزادکند.

[[صفحه 56

هرگز نشنیده اید که در هیچ غزوه اي اسیري از کفّار را غل و زنجیر کنند مگر در غزوه ذات السّلاسل که در آن غزوه چون اسراء

بسیار بودند و همه با قوّت و شوکت بودند شبها ایشان را به ریسمانها میبستند که مبادا به مسلمانان آزار و اذیّتی برسانند.

ولی هرگز نشنیده اید که یک نفر اسیر بیمار ولی دشمنان حدود یکصد و بیست هزار نفر باشند و غل و زنجیر برگردن بیمار اسیر

بگذارند. اي یاران کسی که بیمار بود و عمّه هایش اسیر و خواهرانش دستگیر و فرزندش امام محمّد باقر (ع) گرفتار دست دشمن،

علّتی براي غل و زنجیر آن حضرت نمیبینم مگر کثرت شقاوت و شدّت عداوت اشقیاء.

حضرت یوسف (ع) نیز اسیر شد وقتی که فروشندگان یوسف، او را به مالک بن زعر خزاعی فروختند و به او گفتند به شرط آن که

غل و زنجير در گردن يوسف بگذاري، مالک هم فرستاد غل و زنجير در گردن يوسف بگذاري، مالک هم فرستاد غل و زنجير

آوردند چون چشم آن حضرت بر غل و زنجير افتاد بی اختيار با صداي بلند گريه کرد. مالک خود را به يوسف رسانيد گفت: اي

جوان زمان تا مقصد کوتاه است فقط براي آن که با فروشندگانت عهد بستم که زنجير بر گردن تو بيندازم. کمی راه رفتند همين

که از فروشندگان دور شدند غل و زنجير را از گردن يوسف برداشت ولی براي اهل بيت ابا عبداللّه اينگونه عمل نکردند.

از کربلا تا نزديک به چهل منزل غل و زنجير بر گردن امام سجّاد (ع) بود به طوري که گردن مبارکش مجروح شد و از آن خون

ميريخت.

امام حسين (ع) در آن شب عاشورا منازل رفيعه و درجات عاليه يارانش را به آن سعادتمند نشان دادند لذا ذوق و شوق و تلاوت

قرآن از آن لشکر سعادت ظفر بلند بود.

[صفحه 57]

گروهی از دشمن اظهار عجز کردند که ما چگونه با اين گروه با ايمان جنگ کنيم ابن طاوس ميگويد: در آن شب عاشورا سی و

دو نفر از لشگر مخالف به لشکر امام حسين (ع) ملحق شدند. نميدانيم آن شب بر زنان خاندان نبوت خصوصا جناب زينب خاتون

چه گذشت؟

حضرت، علی اکبر را طلبيد تا به همراهی جمعی از اصحاب به کنار آب بروند و مشکی چند از آب بياورند. آن شهرزاده والا مقام

با بيست سوار و بيست نفر پياده رفتند. و چند مشک پر از آب کردند و آوردند حضرت به اصحاب فرمودند از اين آب بياشاميد که

اين آخرين توشه شماست در دنيا و با آن غسل کنيد و لباسهاي خود را تطهير کنيد که بجاي کفن شما خواهد بود.

اي دوستان و عاشقان حسين (ع) چه بگويم آن لباس هايی که شب به عنوان کفن پوشيده بودند، فردا آن طاغيان از ايشان مضايقه

کردند با وجود آن همه لباسهایشان پاره پاره و خون آلود بودند از بدنهاي آن سبزجامگان کندند و آن بدنهاي لطیفه و جسدهاي

شریفه را برهنه در آفتاب گرم کربلا بر روي خاك انداختند به طوري که آن شبی که قبیله بنی اسد براي دفن آن ابدان شریفه آمده

بودند غیر از آهویی و مرغی چند بر دور آن بدن هاي مطهّر، دیگر کسی را ندیدند.

بابی الجسوم العادیات علی الظلماء »

ما سترها الا مثار غبار

بابی الجسوم الضایعات وحیدة

« ما انسها الا وحوش قفار

پدر و مادرم به فداي آن بدنهایی باد که بر زمین افتاده بودند و لباس و رواندازي نداشتند مگر غبار و خاك.

پدر و مادرم به فداي آن بدنهایی باد که آنها را تنها در بیابان گذارده بودند و تنها بودند و انیس و مونس و جلیسی نداشتند مگر

وحوش و مرغان صحرا.

[[صفحه 58

وقایع حرکت علی از مدینه به بصره

از اخبار استفاده میشود که امّ الفل دختر حارث نامه اي به حضرت نوشت که مشتمل بر خبر حرکت طلحه و زبیر و عایشه به سمت

بصره بود. حضرت هم آماده شد تا حرکت کند کسی از رؤ سا مخالفت ننمودند مگر چند نفر از منافقین و ضعفا همانند سعدبن ابی

وقّاص پدر عمر سعد و عبداللّه بن عمربن الخطّاب و امامهٔ بن زید و محمّدبن مسلمه که هر یک از اینها عذر و بهانه اي آوردند.

عمّار یاسر عرض کرد یا امیرالمؤمنین این قوم را به خودشان واگذار زیرا که عبداللّه بن عمر در عمل ضعیف است و سعد وقّاص

حسود است و محمّدبن مسلمه کسی است که تو برادر او را کشته اي.

پس عمّار به محمّد بن مسلمه گفت که ما با جنگ کنندگان جنگ خواهیم کرد و به خدا قسم که اگر علی (ع) به هر جانب میل

کند ما هم به همان سمت حرکت میکنیم. مالک اشتر عرض کرد: یا علی (ع) من اگر چه نه از مهاجرانم و نه از انصارم حال در

میان ایشانم این بیعتی است عمومی هر که از آن بیرون رود گنهکار است و امروز ادب آنان به زبان است و فردا با شمشیر.

حضرت فرمود: اي مالک مرا تنها گذار پس روي مبارك را به جانب تخلّف کنندگان کرد و فرمود: اي جماعت اگر کسی بیعت

عمر و ابوبکر و عثمان میشکست شما جنگ کردن با او را حلال میدانستید؟ گفتند: بلی فرمود: پس میشکست شما جنگ کردن

با او را حلال میدانستید؟ گفتند: بلی فرمود: پس جنگ کردن با شکنندگان بیعت مرا جایز نمیدانید؟ و حال این که با من بیعت

کرده اید؟آن چهار نفر گفتند ما تو را خطاکار نمیدانیم و شک در تو و حقیقت تو نداریم و امروز توئی امیرالمؤمنین و شکّی هم

نیست که حلال است جنگ ککردن با قومی که با تو بیعت کردند و آن را شکستند ولی تاءمّل ما در این است که ایشان نماز

میخوانند، ما چگونه با کسانی که مثل ما نماز میخوانند بجنگیم.

[صفحه 59]

مالک اشتر که شاهد صحنه بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرخّص نما تا گردن این منافقین بهانه گیر را بزنم حضرت قبول

نفرمودند و متغیّر شدند و مالک هم دل شکسته شد و بیرون رفت و گروهی از انصار رفتند تا مالک را تسلّی دهند و عذرخواهی

کنند.

سپس حضرت آن منافقین را رها کردند و قشم بن عباس را به عنوان امیر مکه معرّفی نمود و روانه نمود و روانه مکه ساخت و سهل

بن حنیف را در مدینه به عنوان امیر انتخاب نمود و خود با یاران از مدینه خارج شدند و به سمت کوفه حرکت کردند و به روایت

ابن اعثم کوفی حدود شش هزار نفر در رکاب ظفر انتساب آن جناب حضور داشتند که جمعی از آنان از اهل بدر بودند و جمع

کثیري از مهاجر و انصار هم حضور داشتند. وقتی به بذره رسیدند بار گرفتند و بر سر قبر ابوذر غفاري رفتند و فاتحه خواندند و__